

Copyright Ezzat Goushegir©
Copyright www.ezzatgoushegir.com©

ده‌زنگار، مقامات / (91)

و کشورهای آمریکای لاتین و غیره صحبت کرد و بعد گفت: فقط به "خاورمیانه" سفر نکرده ام. درباره IWP چنین گفت که در آینده قدرت بزرگی خواهد شد. گفت: هفتاد سال دارم و 20 سال تمام است که را حمایت کرده ام. حیف که جای اینگل و همسرش هوالینگ خالی است. . . . عکاس مرتبا از همه ما عکس می گرفت و بعد از یک یک ما خواست که خودمان را معرفی کنیم. بعد از ناهار به موزه مزرعه ذرت رفتیم و از آثار پیشقراولانی که از اروپا به این منطقه آمده اند و بسیاری از سنن خود را حفظ کرده اند، دیدن کردیم. از کارگاههای سفالگری، اصطبل، از مدارس اولیه، مغازه ها و بسیاری چیزهای دیگر. . . بعد به دهکده ای در میان جنگل سفر کردیم که به موزه تبدیل شده بود. خانه ها با پوست ساقه های درخت ساخته شده بودند. و نهر آبی از زیر تاق هر خانه ای می گذشت. خانه های بزرگتر معماری گسترده تری داشتند با سایبان هایی از علفهای بلند. . . بعد از بازدید از موزه دوباره سوار اتوبوس شدیم و گوئیدو کنارم نشست و باز هم از ادبیات گرفته تا مذهب با هم صحبت کردیم. بسیار محتاط و مهربان با من رفتار می کرد. آفتاب که چشمم را اذیت می کرد، لباسش را سایبان چشمهایم کرد، بعد بسیار ظریف از زندگی پرسید، از چگونگی آمدنم به آمریکا سریعاً درک کرد که من سختی کشیده ام و نگاهش ملایم تر و پرمحبت تر شد. . .

معنی اسمم را پرسید گفتم عزت چند معنی می دهد: احترام، شکوه، عظمت و . . . و "سادات" یعنی من شجره ام به حضرت محمد می رسد . . . و خندیدم . . . در چشمهایم خواندم که فکر کرد ممکن است من مذهبی باشم. به او توضیحی ندادم و او هم چیزی از من نپرسید. وقتی که به او گفتم که بچه دارم، گفت فکر کردم خیلی جوانی! گفتم: نه . . . خیلی جوان نیستم! اما احساس کردم قدری دگرگون شد. وقتی که پیاده شدیم، چندان با او همراهی نکردم و خیلی سریع ناراحت شد، اما به روی خودش نیاورد. من هم از ناراحت شدن او قدری ناراحت شدم و به روی خودم نیاوردم

. . .

روبروی آن Pioneers به محلی رفتیم که خانه ای بود که در آستانه در ورودی اش نوشته شده بود مقداری هندوانه و کدو حلوایی چیده شده بود و داخل آن آشپزخانه و اتاق خواب بود و در گوشه ای مجسمه دختری فرار داشت که روتختی هزار تکه ای را تکه دوزی می کرد. از بالای سقف، سیب و لوبیای سبز و ذرت با تارهای ظریف طناب گونه آویزان بود. در طبقه بالا اتاق خواب بچه ها بود. بعد به دو قسمت جدید ساز رفتیم که یکی یک دریاچه مصنوعی روبرویش قرار داشت و آخرین وسایل زندگی مدرن امروزی در آن گذاشته شده بود و دیگری انواع سرگرمی ها و آگهی های تبلیغاتی . . .

ساعت 5/5 بعدازظهر بود که دوباره سوار اتوبوس شدیم و چارلز با شوخی هایش کلی ما را سرحال آورد.

ادامه دارد